



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۹۳، غزل شماره ۲۵۸.

گِرِ بِنَحْسِبِي سِبِي اِي مَهْلَقَا
رُو بَه تُو بِنَمَايِد گَنج بَقَا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

ای انسان، ای هشیاری ناب و خالص خدایی، محسب از خواب گران ذهن برخیز. خداوند در قرآن عزیزترین و نزدیکترین بنده‌اش، حضرت رسول را مورد خطاب قرار می‌دهد که ای جامه در سر کشیده برخیز، برخیز و بیم‌ده و پروردگارت را بزرگ دار و جامه‌ات را پاک کن و از پلیدی دور شو. اقامت در این فضای تنگ و تاریک را رها کن تا گنج جاویدان حضور رخ بنماید.

گرم شوی شب، تو به خورشیدِ غیب
چشم تو را باز کند توتیا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

تا از تابش انوار ایزدی، چشمت باز شود. نور نظر پیدا کنی، ناظر افکارت شوی و هر چهار بعد خسته و فرسوده در ذهنت جانی نو و تازه بگیرد.

امشب استیژه کُن و سر مَنه
تا که ببینی ز سعادت، عَطَا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

فقط پایداری کن؛ فقط باش، ناظر شو بی‌آنکه تعجیل و شتاب ذهن کارت را خراب کند و موش ذهن از انبساط گندم بدزد؛ که زیباترین و بالاترین مقام انسان، صبر در دیدن تاریکی‌های وجودش و نترسیدن و عقب نکشیدن است. شیرمرد و پهلوان حقیقی کسی‌ست که برای رسیدن به مقصود ازلی و ابدی خویش به بهانه این که خرابی زیاد بار آورده، کار را از سر خود و نمی‌کند، بلکه می‌گوید:

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست
چون به جد جویی، بیاید آن به دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

و اتفاقاً با یقینی تازه و نانی از تنور رحمت خداوند درآمده، امیدوارتر و مصمم‌تر در کار می‌شود که کارگاه ایزدی به شرط تسلیم و بندگی و اقرار به عجز، او را از نو و تازه خلق می‌کند. «هو فی کل یوم شأن جدید: که خداوند هر لحظه در خلق و آفرینشی نو و تازه است.»

جلوه‌گه جمله بُتان در شب است
نشود آن کس که بَخفت «أَصْلَا»
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

پس دیدن این تاریکی‌های وجود مبارک می‌شود که پیغام «ارجعی» از دل همین شب زاده می‌شود که پروردگار تو از ازل و ابد منتظر بازگشت توست و این پیام را خفتگان در ذهن نخواهند شنید. پیامی که هر لحظه «قضا و کن فکان» سر می‌دهد.

موسیٰ عمران نه به شب دید نور؟
سوی درختی که بگفتش: «بیا»

رفت به شب بیش ز دهساله راه
دید درختی همه غرق ضیا

پی که به شب، احمد معراج رفت
برد براقیش به سوی سما؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

و تمام جان‌های بیدار از دل همین شب ذهن، حقیقت بزرگی را دریافتند. آن‌ها دریافتند که برای بیداری و زایش دیگری به این جهان آمده‌اند. خداوند در قرآن کریم، آیه ۱۱۰، سوره کهف از زبان حضرت محمد می‌فرماید: «بگو من بشری مثل شما هستم.» پس دیوار تمام خرافات فرو می‌ریزد و می‌دانیم که ما نیز این استعداد و قابلیت را داریم تا به عشق زنده شویم و هر انسانی در دل خود موسی، نوح، عیسی و محمد است و پیام‌آور بی‌بدیل زندگی‌ست.

روز، پی کسب و شب از بهر عشق
چشم بدی تا که نبیند تو را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

پس او می‌داند که باید تمام تلاش خود را در زندگی مادی و معنوی خود بکند. اما آینه و مقصد پیش‌رو همان زنده شدن به عشق است؛ پس کار می‌کند، می‌خورد، می‌خوابد و مانند حضرت رسول که در میان دیگران زندگی می‌کرد، اما هدف و مقصود او ممتاز بود، او نیز در میان همگان است و دلش در جایی که باید باشد و باید حضور داشته باشد و می‌داند لحظه‌ای لغزش و آوردن چیزی به مرکزش مسجد پاک او را خراب خواهد کرد؛ پس دور از چشم ذهن خود همچنان در این بی‌نهایت حضرت می‌رود و می‌رود.

خَلَقَ بَخْفَتِنْد، وَلِيَّ عَاشِقَان
جَمَلُهُ شَبِّ، قِصَّةِ كَنَانِ بَا خِدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

او را خوابی نیست که سر سودای زندگی را دارد، معبود او، مقصود او کعبه و ایمان او یک چیز است؛ تمام لایه‌های زندگی او در پرهیز است، پرهیز از هر چیزی که میزان حضور او را بکاهد و این‌گونه تمام اعمال و رفتار او مورد پسند و رضای خداوند است. حضرت رسول می‌فرمایند:
-«نوم الصائم عبادته و صمته تسبیح و عمله مضاعف و دعاؤه مستجاب و ذنبه مغفور.»
«خواب روزه دار عبادت است و سکوت وی تسبیح است و عملش مضاعف است و دعایش مستجاب و گناهش آمرزیده.»

گفت به داوود، خدای کریم:
هر که کند دعوی سودای ما

چون همه شب خفت، بود آن، دروغ
خواب کجا آید مر عشق را؟

ز آنکه بود عاشق، خلوت طلب
تا غم دل گوید با دلربا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

اما میان قول و فعل عاشق، آزمایش و امتحان‌های خداوند یکی پس از دیگری از راه می‌رسد.

پیشتر از واقعه، آسان بود

در دلِ مردم، خیال نیک و بد

چون درآید اندرون کارزار
آن زمان گردد بر آن کس کار، زار

چون نه شیرِی، هین منه تو پای، پیش
کان اجلِ گرگ است و، جانِ توست، میش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۶

که شنیدن و توصیف فضای حضور و روزها و شب‌ها، به به و چه چه کردن، به یک بار فضاگشایی و تسلیم از سر صدق نمی‌ارزد و باید میزان طلب خود را دید و سنجید، که آیا در این راه حاضرم «نعره لاضیر: زیان نمی‌کنم» را بزنم و خلاف دریای من‌های ذهنی شنا کنم و برایشان همان ماهی مرده باشم؟ چرا که عاشق می‌خواهد تنها و تنها با او باشد.

تشنه نخسبید، مگر اندکی
تشنه کجا، خوابِ گران از کجا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

خداوند مهربان‌ترین مهربانان است، او به ما اجازه خفتن در ذهن را هم می‌دهد، خطاهای ما را به شرط ادامه ندادن و آگاه شدن می‌بخشد؛ می‌گوید اگر گاهی هم خطا کردی نترس، نرو، باز هم برگرد، اما میزان طلب و شوق همیشه برگ برنده است.

می‌فرماید: اگر تو را با همین اوضاع دست و پا شکسته‌ات که بین فضای حضور و ذهن در رفت و آمدی پذیرفت، تعجب نکن. به رحمت او بنگر، که این طلب و شوق و کشش را در جان تو قرار داد و تو را راهی این جهان کرد. حضرت مولانا از زبان انسان به این جهان آمده و در دام ذهن افتاده می‌گوید: جای من پیش تو خوش بود و کاش مرا به این سفر سخت نمی‌فرستادی و زندگی جواب می‌دهد برو، نترس، فقط ناظر باش، که لطف من دم به دم در هر لحظه بدرقه راه توست:

پیش ز زندان جهان با تو بدم من همگی
کاش بر این دامگه‌هم هیچ نبودی گذری

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم
این سفر صعب نگر ره ز علی تا به نری

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم
بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

چون به غریبی بروی، فرجه کنی، پخته شوی
باز بیایی به وطن باخبری، پرهنری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چونکه پخسبید، به خواب، آب دید
یا لب جو، یا که سبو یا سقا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

و آن گاه در این سفر با لطف و جذبه و عنایت خداوند، متوجه شد که باید به خواب حضور برود، در این جهان باشد و تمام حواسش بر پاک نگه داشتن مرکزش از هر آلودگی و لغزشی، چشمش نلغزد تا سبوه‌های جانش را از شراب پاک ایزدی لبریز گرداند.

ابتدا جهان خود را آباد کند و بعد از این تحفه و مائده آسمانی، دیگر جان‌ها را بخوراند و بنوشاند که حقیقتاً تمام جان‌ها تشنه و گرسنه این آب و ناند و افسوس که پرده غفلت بر دیده‌ها کشیده شده و این خواب سنگین و طولانی.

جمله شب می‌رسد از حق، خطاب:
خیز غنیمت شمر، ای بی‌نوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

اما خوشا جان‌های پاک، خوشا انسان‌های فضاگشا که چشمشان نمی‌لغزد. تمام لحظات را غنیمت می‌شمارند. از هر بامرادی و بی‌مرادی برای این تبدیل مدد می‌جویند، که چشمشان به کاسه کوچک دنیا نیست و می‌دانند روزی بزرگ و واقعه‌ای عظیم در راه است.

ور نه پس مرگ، تو حسرت خوری
چونکه شود جان تو از تن جدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

جُفت بُردند و زمین ماند خام
هیچ ندارد جز خار و گیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

آری روز حسرت به زودی فرا خواهد رسید. آن گاه که آسمان درون شکافته می‌شود و هشیاری جدیدی خودش را به انسان نشان می‌دهد و همگان در حسرت که کاش زودتر آگاه می‌شدم؛ چه آن‌ها که حقیقت را دریافتند و چه آن‌ها که دریافتند. روزی که پرده از حقایق برداشته می‌شود، در حسرت خواهند بود؛ از شدت این‌که، آن‌چه انسان در این جهان می‌خواسته، فقط و فقط اتصال به این آسمان بوده.

آن گاه عظمت آفرینش و خلقت خویش را درمی‌یابد، که خداوند چگونه عظمت و بی‌نهایت خود را در ذره وجود انسان، گنجانده و تمام آن‌چه چیزی که همیشه از آن غافل بوده، همان مرکز عدم، عین و حقیقت محض است و هر چیزی جز آن خار و گیا و بازی‌ای بیش نبوده.

من شدم از دست، تو باقی بخوان
مست شدم، سر نشناسم ز پا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

و اما:

این مدعیان در طلبش بی‌خبراند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد
سعدی، گلستان، دیباچه
شمس حق مَفخرِ تبریزیان
بستم لب را، تو بیا برگشا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸

و برای گشوده‌شدن این آسمان فقط و فقط باید خاموشی را آموخت.

با احترام و تشکر:
سرور از شیراز